

بررسی آثار تربیتی و جسمی - روانی مرگ در مثنوی مولوی

غلامرضا صمدیانی¹

تاریخ دریافت: مرداد 91

تاریخ پذیرش: پذیرش اسفند 91

چکیده:

چکیده:

یکی از مسائلی که همواره، بشر را رنج داده، مسئله مرگ و پایان یافتن زندگی است. خداوند در قرآن کریم، مرگ را همچون زندگی، خلقت و آفرینش می‌خواند. و پیامبر اسلام(ص) مرگ را انتقال از عالمی به عالم دیگر می‌داند.

و مولا علی(ع) انس و اشتیاقش را به مرگ، بیش از علاقه کودک به پستان مادر دانسته است و به همین سبب وقتی پس از شصت و سه سال مجاهدت و عبودیت و تلاش بی وقفه و تحمل رنج‌ها در راه حق در مسجد کوفه، شمشیر خوارچ، فرقتش را می‌شکافد؛ فریاد بر می‌آورد که «فرت ورب الکعبه».

امام حسین(ع) در واپسین لحظات عمر در روز عاشورا، مرگ را پلی دانست که مؤمنان را از کناره سختی‌ها و دشواری‌ها به ساحل سعادت‌ها و نعمت‌های جاوید منتقل می‌کند و عبور دهنده کافران به سوی جهنم و عذاب است. اصحاب این بزرگواران نیز مرگ را واقعیت با عظمتی می‌پندارند که آنان را از زندان طبیعت و محدودیت‌های جهان حس و رنگ، رها ساخته در عالم ملکوت به جوار رحمت حق می‌رساند.

لغت شناسان، «مرگ» [در پهلوی marg و اوستا mahrka ... از ریشه mar] را باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی، فنای حیات و نیست شدن زندگانی، موت، وفات، اجل و از گیتی رفتن معنی کرده و برای آن مترادف‌های فراوانی بیان کرده‌اند.

¹ دانشجوی دوره دکتری رشته زبان و ادبیات فارسی، گرایش ادبیات عرفانی دانشگاه فردوسی مشهد

جلال الدین محمد معروف به مولوی، شاعر و عارف بزرگ قرن هفتم هجری، مرگ و مترادفات آن را صدها بار در مثنوی بیست و شش هزار بیتی‌اش به کار برده است. در این پژوهش از روش توصیفی با جستجوی کتابخانه ای در مثنوی بخصوص شرح‌های شارحانی همچون فروزانفر، شهیدی، استعلامی، محمد تقی جعفری و ... استفاده کرده‌ام تا واژه‌هایی همچون مرگ، موت، فنا، اجل، جسم، روان، انسان، خواب، مشتقات و هم خانواده‌های آنها را بیابم و با توجه به ویژگی‌های مشترک به پنج گروه:

الف: چگونگی و حقیقت مرگ

ب: شباهت خواب و مرگ

ج: شیوه‌های بی نهایت مرگ

د: اجتناب ناپذیری مرگ

ه) وضعیت انسان بعد از مرگ؛

دسته بندی نمایم و در باره هر یک توضیح دهم.

کلید واژه ها: مرگ، فنا، اجل، جسم، روان، انسان، خواب.

مقدمه :

لغت شناسان، «مرگ» [در پهلوی marg و اوستا mahrka، ... از ریشه mar]* را باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی، فنای حیات و نیست شدن زندگانی، موت، وفات، اجل و از گیتی رفتن معنی کرده و برای آن مترادف‌های فراوانی نظیر درگذشت، فوت، کام، هوش، منیت، میت، ابویحیی، اجل، ام البلبلا، ام الحنین، ام الدهیم، ام الرقوب، ام قسطل، موت، نائمه، قیط، واقعه، وزوز، وفاة و یقین گفته اند.¹

یکی از مسائلی که همواره، بشر را رنج داده، مسئله مرگ و پایان یافتن زندگی است. خداوند در قرآن کریم، مرگ را همچون زندگی، خلقت و آفرینش می‌خواند. و پیامبر اسلام(ص) مرگ را انتقال از عالمی به عالم دیگر می‌داند.

و مولا علی(ع) انس و اشتیاقش را به مرگ بیش از علاقه کودک به پستان مادر دانسته است² و به همین سبب وقتی پس از شصت و سه سال مجاهدت و عبودیت و تلاش بی وقفه و تحمل رنج‌ها در راه حق در مسجد کوفه، شمشیر خوارج، فرقه‌ش را می‌شکافت؛ فریاد بر می‌آورد که «فرت وربّ الکعبه»³

امام حسین(ع) در واپسین لحظات عمر در روز عاشورا، مرگ را پلی دانست که مؤمنان را از کناره سختی‌ها و دشواری‌ها به ساحل سعادت‌ها و نعمت‌های جاوید منتقل می‌کند و عبور دهنده کافران به سوی جهنم و عذاب است⁴ اصحاب این بزرگواران نیز مرگ را واقعیت با عظمتی می‌پندارند که آنان را از زندان طبیعت و محدودیت‌های جهان حس و رنگ، رها ساخته در عالم ملکوت به جوار رحمت حق می‌رساند.

«کازانتزاکیس» شاعر حماسه پرداز یونانی عصر ما، کسی که «اودیسه نو» را آفریده است؛ این گونه از مرگ می‌گوید: «مردی سال‌ها در مسیر شطی شناکنان فرود می‌آمد؛ ناگاه احساس کرد که به آبشاری رسیده است و همین دم است که آب او را به کام خود فرو برد. بازوان خود را صلیب وار

*- یادداشت های دکتر محمد معین در حاشیه برهان قاطع- ص 1995- جلد چهارم- امیر کبیر- تهران- 1357.

1- دهخدا- علی اکبر- لغت نامه - حرف «م» زیر کلمه «مرگ».

2- نهج البلاغه- خطبه 5- والله لابن ابيطالب انس بالموت من الطفل بندي امه.

3- اصول کافی- جلد 2- ص 344.

4- همان ص 367

5- کازانتزاکیس- مقدمه کتاب مسیح باز مصلوب- ترجمه محمد قاضی- ص 7

در هم انداخت و به آواز خواندن پرداخت. این برترین قلّه‌ای است که انسان می‌تواند به آن برسد.⁵

و شاید با چنین دیدی است که ترس از مرگ و نگرانی از نیستی جسمانی در آثار و افکار متفکران مسلمان ما، کمتر راه یافته است و تنها آنان که مرگ را به منزله تباهی انسان می‌دانند؛ سخت از آن هراس دارند و آنرا تلخ‌ترین واقعیت حیات می‌شناسند. شکایت‌هایی که عده‌ای از نویسندگان و شعرا از نظام مرگ و زندگی کرده اند؛ همگی نشانگر هراس و نگرانی آنها از مرگ و تلخی آن است.

نمونه چنین طرز فکری را در رباعیات منسوب به خیام می‌توان یافت:

ترکیب پیاله‌ای که در هم پیوست بشکستن آن روا نمی‌دارد مست

چندین قد سرو نازنین و سر و دست از بهر چه ساخت وز برای چه شکست!¹

اینان می‌اندیشند: اکنون که بنا را بر مردن و رفتن گذاشته‌اند و ما بدون اختیار آمده ایم؛ این اندازه از ما ساخته است که نگذاریم این بیهودگی ادامه یابد و به این ترتیب احساس سرگستگی و پوچی و در نتیجه فکر خودکشی، آنان را آشفته و پریشان می‌کند:

گر آمدنم به خود بدی نامدمی ورنیز شدن به من بدی، کی شدمی

به زان نبدی که اندرین دیر خراب نه آمدمی، نه شدمی، نه بدمی!²

و «لرمانتوف» روسی نیز بر مرگ و پوچی زندگی، اشک می‌ریزد: «با دیدگان فرو بسته، لب بر جام زندگی نهاده، اشک سوزان بر کناره زرین آن فرو می‌ریزیم اما روزی فرا می‌رسد که دست مرگ، نقاب از دیدگان ما بر می‌دارد و هر آنچه را که در زندگانی مورد علاقه ما بوده از ما می‌گیرد؛ فقط آن وقت می‌فهمیم که جام زندگی از اول خالی بوده و ما از روز نخست از این جام باده، جز باده خیال ننوشیده ایم.³»

در این ابیات که بعضی به بابا افضل کاشانی نسبت داده اند؛ گوینده بر آن بوده است که جوابی به رباعی خیام دهد:

1- خیام- رباعیات- به سعی محمد علی فروغی

2- خیام- رباعیات- به سعی محمد علی فروغی

3- جعفری محمد تقی- نقد و تحلیل مثنوی مولوی- جلد چهاردهم- ص 374

4- بابا افضل کاشانی- رباعیات- به سعی سعید نفیسی

تا گوهر جان در صدف تن پیوست از آب حیات، صورت آدم بست

گوهر چو تمام شد، صدف چون بشکست بر طرف کله گوشه سلطان بنشست.⁴

در این رباعی، جسم انسان همچون صدفی دانسته شده که گوهر گرانبهای روح انسانی را در دل خود می‌پروراند؛ شکستن این صدف، زمانی که وجود گوهر کامل می‌گردد؛ ضرورت دارد تا گوهر گرانبدر از جایگاه پست خود به مقام والای کله گوشه سلطان، ارتقا یابد. فلسفه مرگ انسان نیز این است که از محبس جهان طبیعت به فراخای بهشت که عرضش به وسعت آسمان‌ها و زمین است؛ منتقل گردد و در جوار «ملیک مقتدر» و خدای عظیمی که در تقرّب به او هر کمالی حاصل است؛ مقام گزیند.

در حقیقت مرگ برای پوچ گراها، از دنیا رفتن و از مطلوب و محبوب جهان دور شدن است و برای معتقدان به سوی مطلوب و مقصود روان گشتن و بخصوص شهادت، انتخاب آگاهانه مطلوب و مقصود و با تمام وجود پرکشیدن به سوی آن است و خودکشی، رهایی از پوچی و بیهودگی متصور در دنیا و آفرینش.

به همین سبب دید هر کس از زندگی، نظرش را درباره مرگ مشخص می‌کند. «ویکتور هوگو» اوج شعله درخشان حیات و حسیض خاموشی و ظلمت مرگ را چنین تصویر می‌کند:

«ای زندگان! به دیدن آرامگاه پر شکوه او بروید زیرا زنی که در اینجا خفته، الهه‌ای بود که روزی چند از سرناز پا بر زمین گذاشته و نام ملکه بر خود گرفته بود. روزگاری، لب خندان این زن، کمائی بود که رب النوع عشق برای تیر انداختن برگزیده بود. زمانی زیبایی او که از قدرت شیران غران، فزونتر بود؛ دل و عقل همه را سیر می‌کرد اما امروز اگر می‌خواهید به دیدار گور او بروید؛ نخست انگشت بر بینی بگذارید! این همه قدرت و جلال به چه کار آید؟ وقتی که اول و آخر همه چیز مرگ و فناست؛ آقایی روی زمین چه سود دارد!»

و به قول سعدی:

آنکه پا از سر نخوت نهادهی بر خاک عاقبت خاک شد و خلق بر او می‌گذرند.

1- شفا شجاع الدین - زیباترین شاهکارهای شعر جهان - ص 131 و 130

2- فردوسی - شاهنامه - چاپ مسکو - جلد 8 - ص 7

اگر چرخ گردون کشد زین تو سرانجام خشت است بالین تو.

3- همان - چه دینی، چه اهریمنی بد پرست زمرگند بر سر نهاده دو دست

4- همان - همان - جلد 8

و «فردوسی» هر چند سرانجام، بالین همه را خشت گور می‌داند² و همگان را اسیر و گرفتار مرگ³ و در حالی که می‌داند کسی را به پشت پردهٔ اسرار مرگ راهی نیست؛ دریافته است که بعد از مرگ، جای بهتر و جهان دیگری، انتظار رفتگان را می‌کشد:

از این راز، جان تو آگاه نیست بدین پرده اندر تو را راه نیست

به رفتن مگر بهتر آیدت جای! چو آرام گیری به دیگر سرای⁴

فیلسوف لذتجوی یونانی می‌گفت: «چرا از مرگ می‌ترسید؟ ترس از مرگ، کار کودکان است زیرا تا احساس هست؛ مرگ نیست و تا مرگ فرا رسد؛ احساسی در کار نیست و پیداست که «اپیکور» هم مانند دیگران از تماشای دورنمای جهان پهناور مطلق که از شکاف‌های دیوار مرگ به همگان چشمک می‌زند؛ نگران و در شکنجه بوده است اما همگان چنین نیندیشیده اند؛ گاهی هم جلوهٔ مرگ را پیام آور مهر و امید دانسته‌اند:

شاعر بزرگ فرانسوی «لویی دولامارتین» مرگ را می‌ستاید و سلامش می‌گوید: سلام بر توای مرگ! ای نجات بخش آسمانی! ای پاسبان دروازهٔ ابدیت، هرگز بازوان تو با تیغ قهر و کین، مسلح نگشته، هرگز در دیدگان تو، برق خونخواری و ستیزه‌گری ندرخشیده و هرگز پیشانی تو، نشان ستم و خیانت در خود نداشته است. تو پیکری هستی که خدای مهربان برای ابلاغ پیام مهر و امید به سوی جهانیان فرستاده! تورا همنامی هستی که موجودات جهان را از جادهٔ ظلمانی زندگی دور می‌کنی و به سوی سرچشمهٔ نور و صفای ابدی پیش می‌بری⁵...

اما همان گونه که از مرگ گریزی نیست:

نیابد کسی چاره از چنگ مرگ چو باد خزان است و ما همچو برگ⁶

سخن گفتن از مرگ نیز اجتناب‌ناپذیر است و شاعران و اندیشمندان بشری اگر چه بیشتر از زندگی گفته اند؛ حضور و چهرهٔ مرگ را هم از نظر دور نداشته‌اند و احساسشان را از فرود آمدن تازیانهٔ مرگ برگردهٔ دوستان و آشنایان، اندوهمندان و به زبان هنر و اندیشه ابراز کرده‌اند و نگارنده به اختصار سعی کرده‌ام از مضامین و مفاهیمی که عارفی بزرگ چون مولوی دربارهٔ حقیقت و

5- شفا - شجاع‌الدین - نغمه‌های شاعرانه - ص 146.

6- فردوسی - شاهنامه - چاپ مسکو - جلد 8 - ص 8.

چگونگی مرگ، آثار و نشانه‌های جسمی - روانی آن و سرانجام اثرات تربیتی‌اش آورده است؛ سخن بگوییم.

روش:

در این پژوهش از روش توصیفی با جستجوی کتابخانه‌ای در آثار عارفان بخصوص دیوان اشعار و مثنوی مولوی، استفاده کرده‌ام تا واژه‌هایی همچون مرگ، فنا، اجل، جسم، روان، خواب و مشتقات و هم خانواده‌های آنها را بیابم و با توجه به ویژگی‌های مشترک، دسته‌بندی نمایم. جامعه آماری و نمونه نگارنده در این مقاله، مجموعه بیست و شش هزار بیت مثنوی معنوی به تصحیح « نیکلسون » است.

یافته‌ها:

الف) چگونگی و حقیقت مرگ:

تاکنون هیچ یک از فرزندان آدمی پس از عبور از جنگل سحر آمیز مرگ، بازنگشته است تا حقیقت مرگ را آن چنان که خود دیده است با زبان معمولی تشریح کند. شاید از همین جاست که این حقیقت مرموز در نظر کسانی که زندگی را آخرین منزل وجود می‌دانند، با قیافه بسیار زشت و هولناک جلوه کرده است و اشخاصی که به حقیقت زندگی باور دارند و مرگ را گذرگاهی می‌دانند که آدمی را به عالم باقی و جهان مخلّد می‌رساند؛ صورت مرگ را زیبا و دل انگیز می‌بینند¹. اقامتگاه پس از مرگ یا زیر خاک تیره برای دسته اول یعنی آنان که مرگ را پایان هستی می‌دانند؛ مانند سیه چالی است که با زندگی وهست ونیست آن به درونش می‌افتند و فراموش می‌گردند؛ همچون مگس که ناپیدا شود. و برای گروه دوم، آن خاک تیره، مرقد (=آرامگاه)، مضجع (=خوابگاه) و خانه آرمیدن است². عارفان از مرگ، تصورات گوناگونی داشته‌اند که در اوقات مختلف به تناسب احوال خود با تعبیری خاص بیان کرده‌اند، نگارنده سعی دارد به اختصار از آن تصویرها که برای مرگ و حقیقت آن ساخته‌اند؛ نمونه‌هایی از مثنوی معنوی، این دایره المعارف بزرگ عرفان ادب فارسی، بیاورد.

مولوی که پرورده تعلیمات قرآنی است و از این کتاب الهی سود جسته است؛ اصل همه انسان‌ها را از خاک و مرگ را بازگشت به آن می‌داند* و در پرده اندیشه او مرگ، زمان پرواز مرغ روح از قفس

* - منها خلقناکم و فیها نعید کم و منها نخرجکم تاره اخری.

تن می‌باشد³ که در آن هنگام عقاب روح، هفت گنبد لاجوردین را رام خود خواهد نمود⁴. و نیز مرگ را عدم اتحاد و آشتی اضدادی می‌داند که بعد از اتحاد و آشتی دنیایی، از یکدیگر متلاشی می‌گردند:

زندگانی، آشتی ضدها ست مرگ، آن، کاندر میانشان جنگ خاست⁵

در جایی دیگر، عناصر بدن آدمی را به چهار مرغ تشبیه می‌کند که پایشان به زنجیر نامحسوسی بسته شده است. مرگ و بیماری‌ها، بازکننده آن زنجیر هستند در آن هنگام که زنجیر از پاهای پرندگان عناصر باز می‌گردد؛ پرنده هر عنصری به طور یقین به جایگاه اصلی خود پرواز می‌کند و مرگ فرا می‌رسد و تا زمان مرگ، حکمت حق، مانع از جدا شدن عناصر است:

گوید ای اجزا! اجل مشهود نیست پر زدن، پیش از اجلتان سود نیست

چونک هر جزوی بجوید ارتفاق چون بود جان غریب اندر فراق⁶

اما چرا از مرگ می‌ترسند؟ مولانا مرگ را متناسب با چگونگی زندگی و اعمال و رفتار دنیایی انسان می‌داند و دلیل وحشت افراد را، بدی اندیشه‌ها و کردارهایشان:

مرگ هر یک‌ای پسر! هم‌رنگ اوست پیش دشمن، دشمن و بر دوست، دوست

ای که می‌ترسی ز مرگ اندر فرار آن زخود ترسانی، ای جان! هوش دار

روی زشت توست نی رخسار مرگ جان تو، مچون درخت و مرگ، برگ

گره خاری خسته‌ای، خود کشته‌ای ور حریر و قزدری، خود رشته‌ای⁷

این مرگ، هلاکت و نابودی نیست که تحوّل و تکامل است؛ مولانا می‌گوید:

من ابتدا جماد بودم و تبدیل به نبات شدم و تکامل یافتم و با نیروی الهی به قلمرو جانداران وارد گشتم و بانگ ناموس تکامل در سراسر وجودم، طنین انداخت و مرا به سوی راه منزلگه آدمی دعوت کرد و من به ظاهر از حیوانی دست برداشتم؛ گویی در نمود این صفحه مُردم ولی با این مردن به مقام عالی انسانی، ارتقا یافتم و بدین گونه مرگ‌های پی در پی، مرا به حیات عالی‌تر رهنمون ساخت و اکنون هم با مرگ وجود بشری خویش، بال و پر فرشتگان در روحم پدید خواهد آمد و مرا در فضای ملکوت به پرواز در خواهد آورد:

بار دیگر از ملک قربان شوم* آنچ اندر وهم ناید، آن شوم

پس عدم کردم چون ارغنون گویدم که انالیه راجعون 7

گاهی می‌پندارند: که مرگ مجموعه‌ای از رنج هاست و هر رنجی که بر آدمیان می‌رسد جزئی از مرگ است و اگر توی انسان، مجموع زندگانی را چنان ارزیابی کنی که رنج‌ها هم تا آنجا که اختیاری نباشد لازمهٔ حیات شمرده شود؛ یعنی برای خود بپذیری که زندگانی احیاناً تلخی، زشتی، ناکامی و... دارد و این تلخی‌ها یعنی نمایندگان و فرستادگان مرگ. تو را برای پذیرفتن مشتاقانهٔ مرگ که دروازهٔ رهایی است؛ آماده می‌کند در این صورت مرگ برای تو، شیرین و گوارا است و پلی می‌باشد برای عبور از این زندان تنگ و راه یافتن به کبریایی آن کریم. پس دردها، فرستادگان مرگند که آدمی را به کمال می‌برند و برای دیدار کمال مطلق آماده می‌کنند و تو نباید از این فرستادگان، روی گردان باشی:

دردها، از مرگ می‌آید رسول از رسولش رو مگردان، ای فضول! 8

هنگام مفارقت روح از تن ولحظهٔ مرگ، نور جان پاک، آدمی را به بیکرانی ابدیت پرواز می‌دهد و زمانی که قالب او، بازیچهٔ مور و مار مگاک تیرهٔ گور می‌گردد؛ باید جان نورانی داشت تا به دولت حیات ابدی رسید:

روز مرگ، این حس تو با طل شود نور جان داری که یار دل شود؟ 9

از دیدگاه مولانا، دل انسان، صورت‌های بی‌نهایتی را همواره و برای ابد می‌تواند با اشکال جدید، منعکس نماید زیرا که دل، خود نمونه‌ای از ابدیت است و کسانی که درون خود را صیقل داده اند؛ همیشه خوبی‌ها را می‌بینند زیرا زشتی از صور محدود و ناچیز موجودات طبیعی حاصل می‌شود که جایگاه انعکاسش، ذهن آدمی است. آن مرگ که همهٔ نوع انسان از آن وحشت دارند برای آن گروه تهذیب شده به قدری ناچیز است که مورد ریشخندشان قرار می‌گیرد:

مرگ، کین جمله ازو در وحشت‌اند می‌کنند این قوم، بر وی ریشخند 10

او با توجه به مذهب کلامی‌اش یعنی اعتقاد به اشعری، مرگ را مشیت خدا می‌داند و در کل معتقد است اثرات فعل انسانی، در قلمرو اختیارات بشری نیست زیرا آن نتایج و آثار، تحت مشیت خداوندی به جهان وارد می‌گردد اگر چه از یک جهت، نسبت همان نتایج به ما هم واقعیت دارد به عنوان مثال زید، تیری را به سوی عمرو رها می‌کند؛ عمرو از ضرب این تیر احساس درد می‌نماید؛ این درد و شکنجه در عمرو وجود پیدامی‌کند و رو به افزایش می‌رود تا آنگاه که به زندگانی او

خاتمه بدهد. در این حادثه هر چه که در جهان طبیعت روی داده از قبیل تأثیر عضو عمرو از ضرب زید و همچنین دردهایی را که نتیجه ضربت مزبور است و احتیاج عمرو به طیب و غیر آن، همه این نموده‌ها در قلمرو طبیعت، مطابق قوانینی است که جلوه گاه مشیت خداوندی می‌باشد ولی قتل که انجام گرفته است منسوب به زید شده در حقیقت زید در آن حال که دارای نظارت «من» و تسلط آن بر کار بود؛ روح را از کالبد خود جدا کرده است. آنچه به زید مربوط می‌باشد؛ همین مسئله است که درصدد کشتن عمرو و عمل به آن برآمده در صورتی که می‌دانست و می‌توانست خود را از ارتکاب قتل نفس، حفظ کند. 11.

او علت رنج و درد موقع مرگ را، تخدیر انسان می‌داند تا متوجه خارج شدن گوهر گرانبه‌ای روح از خزانه کالبدش نباشد:

وقت مرگ، از رنج او را می‌درند او بدان مشغول شد، جان می‌برند! 12

به قول او، همان طور که تا میوه نرسد و بر سر درخت نمایان نشود؛ نمی‌توان به راز ریشه و تنه و ساقه و شکوفه و برگ‌های درخت پی برد؛ همان طور هم محشور گشتن خلائق و سر برآوردن آنها از زیر خاک و حضور در پیشگاه جلال و جمال، به خوبی راز مرگ تیره را آشکار می‌سازد:

حشر تو گوید، سر مرگ چیست؟ میوه‌ها گویند، سر برگ چیست! 13

با لطافت تمام، احساس درد مرگ را برای بیرون جهیدن بره روح از کالبد میش، لازم می‌داند 14 و مرگ را همان آب حیاتی می‌گوید که در ظلمات زندگی پنهان گشته است 15 و مرگ بدن برای مردان رازدان، هدیه است و اگر به ظاهر نقصی وارد بر موجودیت آدمی، قلمداد می‌گردد ولی همچون گاز انبری است که بر طلای خالص روح، نقصانی وارد نمی‌سازد:

مرگ تن، هدیه ست بر اصحاب راز زر خالص را چه نقصا نست گاز! 16.

اگر چه انسان همیشه در فکر هدایت و به راه آمدن است ناگهان کاروانیان مرگ که از چپ و راست از همسایه و دور و نزدیک در حرکتند؛ جلو چشمان آدمی به رقص درمی آیند و بانگ هراس انگیز مرگ را به گوش می‌رسانند 17. و مرگ در حقیقت جوابی است که خدا به پرستندگان دنیا داده زیرا دنیا قهرخانه کردگار متعال می‌باشد و به قول مولانا به لاشه‌های متلاشی شده و استخوان و موهای تبهکاران بنگر! که چگونه مورد قهر الهی قرار گرفته و در دریا و خشکی، از لبه تیغ غضب خداوندی، قطعه قطعه گشته‌اند.

عده‌ای از این دنیا رخت بر بسته و خستی چند از بنای قبر را برجای خود گذاشته‌اند و آنان که کهنه‌تر و فرسوده‌تر گشته‌اند حتی نشانه‌های قبرشان هم ناپیداست¹⁸ و همین گورهای تیره و تاریک، از دید ما به جز خاکی بی ارزش و سیاه نیستند و گرنه از نظر اولیاء الله یا گلشن بهشتی هستند و یا گودال دوزخ. که این سخن به یاد آورنده روایت¹⁹:

«والقبر روضه من ریاض الجنه او حفرة من حفر النیران*» است:

گورها، یکسان پیش چشم ما روضه و حفرة به چشم اولیا²⁰.

همچنان که زهر برای شخصی مفید و برای دیگری، مضر و زیان آور است؛ مرگ برای یکی، هلاک و نابودی و برای دیگری توشه و آذوقه است²¹ و اجل، کلید خانه اسرار می‌باشد که بدون آن نمی‌شود از اسرار آن جهان آگاه شد:

اجل آمد کلید خانه راز در دین، بی اجل نگردد باز**²².

آدمیان از شدت حرص و دلبستگی‌های دنیایی به خواب رفتگانی مانده‌اند²³ که با دیدن چهره مرگ از خواب، بیدار می‌شوند:

خفته‌اند آدمی ز حرص و غلو مرگ چون نمود فانتبهوا²⁴.

مولانا روح آدمی را در بدن همچون کودکی در شکم مادر می‌داند که به ظاهر نمودی ندارد و نمود او پس از مرگ شروع می‌شود²⁵ و مرگ را شروع زندگی ابدی و تولد دوباره جان از جسد تن در نظر می‌گیرد²⁶ و می‌گوید: آب حیات ابدیت در جایگاهی است که تا از این تن خاکی، رهایی نیابی به آن جایگاه نخواهی رسید²⁷:

سجده نتوان کرد بر آب حیات تا نیابی زین تن خاکی، نجات²⁸.

نباید مرگ ناراحتت کند زیرا عمر ابدی به دنبال آن فرا خواهد رسید²⁹. او در حکایت جزع نا کردن شیخی بر مرگ فرزندان خود در نهایت، دلیل عدم گریه شیخ را، مشاهده کردن فرزندانش با چشم دل و همراه خویش می‌داند و اینکه آنها زنده‌اند منتهی در دنیای دیگر³⁰ اگر توی انسان بتوانی بدون اکراه به استقبال مرگ بروی یقین بدان که آن مرگ نبوده بلکه انتقال از جایی به جای دیگر است و یافتن زندگی جاوید و دور شدن نابودی و فساد:

*- قیرباغی از باغ‌های بهشتی یا گودالی از گودال‌های آتش است.

** - یادآور سخن علی (ع) است: «الناس نیام فاذا ما توا انتبهوا: مردم در خوابند چون بмирند؛ بیدار شوند».

چون کراهت رفت؛ آن خود مرگ نیست صورت مرگست و نقلاب کرد نست 31.

ب) شباهت خواب و مرگ:

تمام جانداران سر بر بالین خواب می‌نهند و هماهنگ با طلوع خورشید سر از خواب بر می‌دارند و خداوند، هوش و جان از دست رفته شبانه را بدیشان باز می‌گرداند و در موقع بیداری پایکوبان و خوشحال از جا بر می‌خیزند و زبان حالشان این است که ای خدا! ما را دوباره زنده گردانیدی 32.

پای کوبان دست افشان در ثنا 33 ناز نازان رینا احمینا*

اگر چه آیه به کار برده مولانا مربوط به روز قیامت است به نظر می‌رسد مقصود مولانا از زنده کردن در این بیت، مقابل خواب باشد که برادر مرگ معرفی شده است: «النوم اخ الموت 34» در جایی دیگر از رهایی شبانه روح از قفس تن، سخن می‌گوید:

هر شبی از دام تن، ارواح را می‌رهانی، می‌کنی الواح را

می‌رهند ارواح هر شب، زین قفص فارغان از حکم و گفتار و قصص 35.

که باز با فرا رسیدن صبح، دوباره به زندان تن بر می‌گردد و تنها تفاوت خواب و مرگ در حیات داشتن شخص مرده است 36.

ج): شیوه‌های بی‌نهایت مرگ:

مولانا در بیان آوردن خاک برای خلقت آدم توسط عزرائیل بعد از ناکام برگشتن جبرائیل و اسرافیل و میکائیل، می‌گوید که خدا، عزرائیل را جلاد مردم تعیین کرد و گیرنده جان آنها و وقتی عزرائیل گفت: مردم مرا دشمن خواهند داشت اگر گلویشان را بفشارم؛ خداوند پاسخ داد که: من اسباب و عللی به وجود خواهم آورد مانند تب، قولنج، سرسام، زخم نیزه، تیر، سردرد، خناق، زکام، جذام و سایر بیماری‌ها مانند گرفتگی معده، کرم، بیماری استسقا، سل، شکستن استخوانها، سینه پهلو، گزیدگی مار و عقرب و دل درد که مردم، مرگ خود را به آنها مربوط سازند و نظرشان از تو برگردد و با تو به عنوان پیک مرگ، عداوت و خصومت نوزند:

گفت: آسبابی پدید آرم عیان از تب و قولنج و سرسام و ستان

*- جزئی از آیه ی شریفه ی قرآن: «قالو ربنا امّنا اثنتین واحیینا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا» ای پروردگار ما، دوبار ما را میراندی و

دوبار ما را زنده گردانیدی، ما به گناهان خود اعتراف کردیم» است.

که بگردانم نظرشان را از تو در مرض‌ها و سبب‌های سه تو 37.

از دیدگاه او، راه مرگ مردم، بسیار مخفی و ناپیداست به طوری که قابل دیدن نیست و نمی شود گفت که از همین دیوارهای فولادین ماده، راهی برای بیرون شدن از آن وجود دارد. بدینسان افراد بشری، کاروان در کاروان مانند زنجیر، پشت سر هم از شکاف در طبیعت، بیرون می‌روند؛ چنان شکاف باریکی که هر چه بجویی؛ نمی توانی پیدایش کنی با اینکه این همه غوغا و شتاب در مقابل آن در خروجی دیده می‌شود:

راه مرگ خلق، ناپیدا رهیست در نظر ناید، عجایب مخر چیست 38!

و باز مطرح می‌کند: مرگ و نابودی، اسباب بی نهایت دارد و صدها در و دریچه بر روی مرگ گزنده، باز است و با مطالعه کتاب‌های طبّی می‌توان پی برد که شماره رنج‌ها و دردهای منتهی به مرگ به اندازه ریگ بیابان‌ها می‌باشد و فاصله من و مرگ، دو گام است. این دو گام هم پر از چاه‌های به کام کشنده می‌باشد؛ چراغ ضعیف زندگی در میان بادهای شدید قرار گرفته است و باید با هشیاری تمام، چراغ ابدیت راه از نور همین چراغ ضعیف روشن کرد تا اگر این چراغ ضعیف زندگی، خاموش شود؛ چراغ نورانی ابدیت، پایدار و روشن بماند:

تا که روزی کین بمیرد ناگهان یش چشم خود نهد او، شمع جان 39.

مرگ همه ما، سکون و چشم بر بستن و نفس نکشیدن و زیر خاک رفتن و مختل شدن دستگاه بدن است اما یکی با ضرر و زیان و خسارت و دیگری با سروری و موفقیت از پل مرگ عبور می‌کند:

خلق در بازار، یکسان می‌روند آن یکی در ذوق و دیگر دردمند 40.

افراد دنیایی همچون شخص برهنه‌ای هستند که می‌ترسند دامن خیالشان را دزد ببرد در حالی که برهنه آمده‌اند و عریان می‌روند. در موقع مرگ که ناله‌ها و نوحه‌ها به راه می‌اندازند؛ جان پاکشان که در نهانخانه درون، یک عمر سرکوفته نشسته بود به ناله‌ها و نوحه هایشان، لبخند سخریه آمیز می‌زند و آن وقت است که اغنیا می‌فهمند که زر و ثروت نداشتند و در زندگی، همچون کودکانی عروسک باز بوده‌اند که به عروسک ثروتشان، عشق می‌ورزیده اند 41. همو از زبان خدا، خطاب به عزرائیل راجع به مرگ روشن بینان، می‌گوید:

کسانی که از اصل کارها، اطلاع دارند؛ تو را سبب گرفتن جان ها، نخواهند دانست. تو اگر چه خویش را از عموم پنهان کرده‌ای در نزد روشن بینان هم مانند پرده‌ای هستی که سبب اصلی در پشت آن است. برای افراد روشن بین، مرگ مانند شکر است زیرا در مقابل دولت هایی که مرگ، برای آنان ارمغان می‌آورد؛ مست و سرخوش خواهند بود و جدایی آنان از بدن به وسیله مرگ، هرگز تلخ و ناگوار نخواهد بود:

وا رهیدند از جهان پیچ پیچ کس نگرید بر فوات، هیچ هیچ 42.

عقل کاذب، حقایق را وارونه می‌بیند؛ زندگی را مرگ و مرگ را زندگی می‌پندارد. انسانی که رخت از این دنیا برمی‌بندد از آمدن مرگ، حسرت و تأسف نمی‌خورد بلکه حسرت و دریغش بدان جهت است که برگ و نوا و زاد و توشه از این دنیا نیندوخته:

هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ حسرتش آنست، کش کم بود برگ 43.

نیکوکاران با به جا گذاشتن نیکی‌ها و خاطره نیک و ظالمان با باقی گذاشتن ظلم‌ها و بدی‌ها و همراه آنها می‌میرند 44.

در حکایت خر و روباه، سر انجام، خر که اسیر گرسنگی شده بود با خویشتن چنین گفت: اگر هم روباه در بردن من مکاری به کار برده باشد و به فرض این مکر، مرا طعمه مرگ سازد، من این مکر را می‌پذیرم تا از عذاب گرسنگی رها شوم زیرا اگر زندگی اینست که من دارم؛ مرگ بهتر از این زندگی است و مولانا تذکر می‌دهد که مرگ برای خران و خرصفتان، چیز ساده‌ای است زیرا اینان از آب حیات جاودانی جان محرومند لذا بر مرگ زود رس جرئت می‌ورزند و شعله حیاتشان را با دست خویش خاموش می‌سازند. ای انسان! بکوش تا جان عزیزت، ابدیتش را در همین جهان هستی، تدارک کند و بتوانی بدین وسیله، زاد و توشه‌ای برای عبور از پل مرگ دارا شوی:

نیست آسان، مرگ، بر جان خران که ندارند آب جان جاودان 45.

کسی که از این جهان مادی برای خود مایه حیات تهیه کند؛ مرگ زود رس به سراغش خواهد آمد و حسرت خواهد خورد 46. و حسرت گذشتگان از این خاکدان درباره خود مرگ نیست* بلکه درباره آن است که پای بند نقش‌ها و صورت‌ها گشتند و نفهمیدند که آن پیرایه‌های جالب، نقش و کف ناچیز بوده که از دریا می‌جنبند و نمودی برای خود پیدا می‌کند.

موقعی که دریا کفها را از خود بیرون می‌اندازد اگر بخواهی جای آن کفها را بینی به گورستان برو و به مردگان نگاه کن که چند صباحی روی دریای وجود، جست و خیز کردند و سپس به زیر خاک تیره و تار رفتند و هیچ شدند:

نیستش درد و دریغ و غبن موت بلک هستش صد دریغ، از بهر فوت
که چرا قبله نکردم مرگ را؟ مخزن هر دولت و هر برگ را 46؟

(د) اجتناب ناپذیری مرگ :

گرچه‌های تیز چنگال طبیعت، موش روح شما، دلباختگان زندگی مادی را راحت نمی‌گذارند. این همه درد و سرسام و پیچش روان و حصبه و..... همه و همه چنگال‌های مرگ‌زای طبیعتند که شب و روز به سوی شما دراز می‌شوند و هر یک به مناسبت خود زخمی در مرکب مادی تان وارد می‌سازد و در حقیقت، آن گربه که می‌خواهید از چنگال او فرار کنید؛ همان مرگی است که بیماری‌ها چنگال او می‌باشد که در پر وبال مرغ جانتان فرو خواهد رفت و شما در مقابل این بیماری‌ها در جستجوی دارو به این سو و آن سو خواهید دوید ولی مگر فرار از مرگ برای کسی امکان پذیر است:

گربه مرگ است و مرض چنگال او می‌زند بر مرغ و پر و بال او
گوشه گوشه، می‌جهد سوی دوا مرگ چون قاضیست و رنجوری گوا 47!

مولانا از مرد ساده‌ای سخن می‌گوید که از حضرت سلیمان(ع) برای گریز از مرگ، راه چاره می‌خواهد و خواستار بردنش به هندوستان می‌گردد تا اینکه دست عزرائیل به او نرسد و زمان مرگش به تأخیر افتد؛ غافل از اینکه «و اذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعه ولا یستقدمون*» و سرانجام دست مرگ، گریبانش را می‌فشارد و مولانا یاد آوری می‌کند که غیر ممکن است از مرگ گریخت:

از که بگریزیم؛ از خودای محال! از که برابیم از حق؛ ای و بال 48.

همو در حکایت پیرزنی که در مقابل آینه، قصد زیبا نمودن خود را برای شرکت در جشن دارد؛ او و تمامی انسان‌ها را خطاب قرار می‌دهد که با فرا رسیدن زمان مرگ، تمامی زیبایی‌های ظاهری وجودت از بین خواهد رفت و از جلوه‌های سخن و ظاهر اثری باقی نخواهد ماند 49. و عارفی

*- هنگا می که اجل آنها فرا رسد، در کوچ از این دنیا نه ساعتی می‌توانند تأخیر ایجاد کنند و نه قدرت دارند آن را جلو بیاورند.

دیگر دنیا را میزبانی می‌داند که سر انجام مهمان علاقه مندش را می‌کشد و جام تلخ مرگ را بر لبانش می‌نهد و وقتی این چنین است چرا باید در دریای تعلقات دست و پا زد و به ساختن کاخ‌های سر به فلک کشیده و با شکوه پرداخت؟:

هر کرا خوابگه آخر مستی خاکست گوچه حاجت! که به افلاک کشی ایوان

را!50!

و به قول همو، هر اوج و کمالی به نیستی و مرگ می‌انجامد؛ همان طور که حضرت سلیمان (ع) با آن همه عظمت و سخندانی و قدرت، پذیرای مرگ شد و از مال دنیایی هیچ با خویش نبرد: شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نیست 51. ه) وضعیت انسان بعد از مرگ:

مولانا گفتگوی روح و جسم را مطرح می‌کند و اینکه بدن، ناخودآگاه با خود به راز و نیاز می‌پردازد و به جمال و عظمت خویش می‌بالد و روح که فرّ و شکوه خویش را پنهان کرده است؛ می‌گوید: ای مزبله کثیف! کمی صبر کن تا من از تو پرواز کنم و تو را رها نمایم؛ آن وقت خواهی دید آنان که به تو عشق می‌ورزیدند؛ همانا تو را کشان کشان به سوی خاک سیاه خواهند برد؛ آن گاه در گورتاریک، تو را همدم مار و مور وحشرات خواهند کرد. از حدقه دیدگان نازنین تو، موری سیاحتگرانه عبور کرده، سر از سوراخ گوش تو بر خواهد آورد. ممکن است از حدقه چشمان سست و زیباتر از نرگس تو تا سوراخ‌های بینی ات، میدان پیکاری برای حشرات ریز اندام باز شود و آن گاه همان میدان ظریف، جایگاه تنازع بقای همان جانوران باشد! ای نازنین وای دسته گل زندگانی! بخواب! بگذار برگ‌های ظریف و عطراگین وجودت که روزی صدها هزار انسان را سرمست می‌ساخت؛ چند صباحی هم به شکل مدفوعات حشرات درآید. این اعضای زیبا با آن فعالیت‌های زیباترش ناشی از تابش پرتو روح بوده است چنان که جوشیدن آب به جهت آتشی است که با آن در تماس می‌باشد:

بینی از گند تو، گیرد آن کسی کو به پیش تو همی مردی بسی
پرتو روحست، نطق و چشم و گوش پرتو آتش بود، در آب جوش 52.

همراهان انسان در زندگی و دنیا و حتی در زمان مرگ و تا زمان دفن سه چیزند: مال و خویشاوندان و اعمال. و به روایتی* سه چیز به دنبال مرده می‌روند، دو چیز از آنها برمی‌گردند و یکی باقی می‌ماند؛ خویشاوندان و مالش برمی‌گردند و عملش باقی می‌ماند⁵³ و شاید به همین دلیل، مولانا، خویشاوندان و مال را با صفت غدرمند و عمل و فعل را با ویژگی «وافی» همراه نموده است:

در زمانه مر ترا سه هم‌رهند آن یکی وافی و این دو غدرمند.

آن یکی یاران و دیگر رخت و مال وان سوم وافیست و آن حسن الفعال⁵⁴.

و در جایی دیگر از همراهی قرین عمل در داخل گور سخن می‌گوید و اینکه اگر آن قرین دمساز، کریم باشد تو را در کرامت غوطه ور خواهد ساخت و اگر زشت و لئیم باشد، ترا به کیفر و مجازات الهی تسلیم خواهد نمود⁵⁵.

پس پیمبر گفت: بهر این طریق با وفاتر از عمل نبود رفیق*

گر بود نیکو، ابد یارت شود ور بود بد، در لحد، مارت شود⁵⁶.

مولانا از مادر دلباختهٔ بچه از دست داده ای، سخن می‌گوید که شب و روز بر بالین گور بچه با جدیت تمام با سنگ و خاک گور، رازها در میان می‌گذارد و آن جماد را زنده می‌پندارد؛ چنان زنده‌ای که گویی گوش و هوش دارد و شورش درونی آن مادر را می‌شنود و می‌فهمد و این مادر داغ‌دیده، آن چنان، چهرهٔ اشک آلودش را بر خاک گور فرزند تازه مرده‌اش می‌مالد که گویی هیچ وقت در زندگی چهره بر چهرهٔ فرزند نهاده است اما داد از این خاک تیره که پس از گذشت چند صباح و گشتن عقربک‌های محدود ساعت، آتش درونی مادر خاموش می‌شود و امواج عشق و سوز می‌خواهد و سکون عادی بر قرار می‌گردد پس از آن به تدریج با دیدن گور، خوابش می‌گیرد و گور جامد، قیافهٔ جمادی مادر را آشکار می‌سازد زیرا عشق کار خود را کرد و رفت و دل مادر مانند خاکستری پس از آتش، بر جای ماند و مولانا همچنان تأکید می‌ورزد که: عشق بر مرده پایدار نیست و باید به زندهٔ جاوید، عشق ورزید:

عشق بر مرده نباشد، پایدار عشق را بر حی جان افزای دار⁵⁷.

*- بتبع المیت ثلاثه فیرجع اثنان و بیقی واحد، یتبعه اهله و ما له و عمله فیرجع اهله و ماله و بیقی عمله: سه چیز به دنبال مرده می‌روند؛ دو چیز از آنها بر می‌گردند و یکی می‌ماند، خویشاوندان و مالش بر می‌گردند و عملش باقی می‌ماند.

همو در داستان صیاد و مرغ زیرک، از زبان صیاد که لابه لای برگ‌ها و گیاهان پیچیده و مخفی بود؛ می‌گوید:

چون پایان کار آدمی، تنها ماندن در زیر انبوه خاک‌های تیره است لذا از هم اکنون نباید با مرد و زنی انس گرفت؛ حال که سرانجام زندگی، روی بردن به لحد است چه بهتر که از هم اکنون با خداوند بی همتا، مونس شویم. ای بینوایی که در این زندگانی به لباس زربفت و کمر مرواریدنشان، خو گرفته ای، بدان! که سرانجام، لباس نادوخته‌ای به نام کفن، در برت خواهند کرد:

ای به زربفت و کمر آموخته آخرست جامه نادوخته
رو به خاک آریم، کزوی رسته ایم دل، چرا در بی وفایان بسته ایم 58.

و مولوی در حکایت «موش و چغز» از زبان موش بیان می‌کند:

اگر قرار است بعد از مرگ بر سر گورم اشک بریزی در حالی که استخوان هایم، زیر خاک در حال پوسیدن است؛ این نوحه و زاری در من اثری نخواهد داشت! حالا که من زنده‌ام و در حضورت قرار دارم؛ شادم گردان و از چشمه مهر، سیرابم کن:

آنک خواهی گفت تو با خاک من برفشان بر مدرک غمناک من 59.

و چقدر صمیمانه در حکایت بلقیس و سلیمان، بلقیس را مخاطب قرار می‌دهد که: ای بلقیس وای انسان! قبل از آنکه غارتگر اجل، خانه وجودت را غارت و ویران نماید از دلبستگی‌ها و تعلقات این جهانی با اختیار دل بکن و از شر حکومت این جهانی خلاص شو:

ای خنک آن را کزین ملکت بجست که اجل، این ملک را ویران گرت 60.

و سرانجام، همه انسان‌ها را آماج تیر سخنانش قرار می‌دهد که: اوراقی چند از تاریخ زندگی گذشتگان را مرور کن! و ببین از گروه‌ها و جوامعی که چند صباحی، گستاخانه، بر روی زمین به جولان پرداختند و سوار بر اسب آمال و آرزوها، پهنه گیتی را دنوردیدند به جز مستی استخوان و مجسمه باقی نمانده است و با حضور در گورستان، از استخوان‌های پوسیده شان، سرگذشت نکبت بار گذشته شان را بپرس تا آشکارا ببینی که باده غرور چگونه مستشان کرد و به چاه خود پرستی سرنگونشان نمود. اگر واقعاً بینا هستی؛ خود را به کوری مزین و رهسپار راه کمال باش و اگر چشم بینا نداری از عقل و اندیشه خویش، عصایی به دست گیر:

چون به گورستان روی ای مرتضی! استخوانشان را بپرس از ما مضی!

تا بظاهر بینی آن مستان کور چون فرو رفتند در چاه غرور!
چشم اگر داری تو کورانه میا! ور نداری چشم، دست آور عصا 61.

بحث و نتیجه گیری:

از دیدگاه مولوی با فرا رسیدن زمان مرگ، تمامی زیبایی‌های ظاهری وجود از بین خواهد رفت و از جلوه‌های سخن و ظاهر، اثری باقی نخواهد ماند؛ پس نباید در دریای تعلقات دست و پا زد و به ساختن کاخ‌های سر به فلک کشیده و با شکوه پرداخت:

هر کرا خوابگه آخر مشتی خاکست گوچه حاجت! که به افلاک کشی ایوان را.
وبه قول همو، هر اوج و کمالی به نیستی و مرگ می‌انجامد؛ همان طور که حضرت سلیمان(ع) با آن همه عظمت و سخندانی و قدرت، پذیرای مرگ شد و از مال دنیایی هیچ با خویش نبرد.
بعضی می‌پندارند: که مرگ مجموعه‌ای از رنج هاست و هر رنجی که بر آدمیان می‌رسد جزئی از مرگ است و اگر انسان، مجموع زندگانی را چنان ارزیابی کند که رنج‌ها هم تا آنجا که اختیاری نباشد لازمه حیات شمرده شود؛ یعنی برای خود بپذیرد که زندگانی احياناً تلخی، زشتی، ناکامی و... دارد و این تلخی‌ها یعنی نمایندگان و فرستادگان مرگ، او را برای پذیرفتن مشتاقانه مرگ که دروازه رهایی است؛ آماده می‌کند در این صورت مرگ برای وی، شیرین و گوارا است و پلی است برای عبور از این زندان تنگ و راه یافتن به کبریایی آن کریم. پس دردها، فرستادگان مرگند که آدمی را به کمال می‌برند و برای دیدار کمال مطلق آماده می‌کنند و انسان نباید از این فرستادگان، روی گردان باشد.

هنگام مفارقت روح از تن و لحظه مرگ، نور جان پاک، آدمی را به بیکرانی ابدیت پرواز می‌دهد و زمانی که قالب او، بازیچه مور و مار مغاک تیره گور می‌گردد؛ باید جان نورانی داشت تا به دولت حیات ابدی رسید :

روز مرگ، این حس تو با طل شود نور جان داری که یار دل شود؟

از دیدگاه مولانا، دل انسان، صورت‌های بی‌نهایتی را همواره و برای ابد می‌تواند با اشکال جدید، منعکس نماید زیرا که دل، خود نمونه‌ای از ابدیت است و کسانی که درون خود را صیقل داده اند؛ همیشه خوبی‌ها را می‌بینند زیرا زشتی از صور محدود و ناچیز موجودات طبیعی حاصل می‌شود که

جایگاه انعکاسش، ذهن آدمی است. آن مرگ که همه نوع انسان از آن وحشت دارند برای آن گروه تهذیب شده به قدری ناچیز است که مورد ریشخند شان قرار می‌گیرد:

مرگ، کین جمله ازو در وحشت‌اند می‌کنند این قوم، بر وی ریشخند.

فاصله انسان و مرگ، دو گام است. این دو گام هم پر از چاه‌های به کام کشنده می‌باشد؛ چراغ ضعیف زندگی در میان بادهای شدید قرار گرفته است و باید با هشیاری تمام، چراغ ابدیت را از نور همین چراغ ضعیف روشن کرد تا اگر این چراغ ضعیف زندگی، خاموش شود؛ چراغ نورانی ابدیت، پایدار و روشن بماند:

تا که روزی کین بمیرد ناگهان پیش چشم خود نهد او، شمع جان.

مرگ همه ما، سکون و چشم بر بستن و نفس نکشیدن و زیر خاک رفتن و مختل شدن دستگاه بدن است اما یکی با ضرر و زیان و خسارت و دیگری با سروری و موفقیت از پل مرگ عبور می‌کند:

خلق در بازار، یکسان می‌روند آن یکی در ذوق و دیگر دردمند.

افراد دنیایی همچون شخص برهنه‌ای هستند که می‌ترسند دامن خیالشان را دزد ببرد در حالی که برهنه آمده‌اند و عریان می‌روند. در موقع مرگ که ناله‌ها و نوحه‌ها به راه می‌اندازند؛ جان پاکشان که در نهانخانه درون، یک عمر سرکوفته نشسته بود به ناله‌ها و نوحه هایشان، لبخند سخریه آمیز می‌زند و آن وقت است که اغنیا می‌فهمند که زر و ثروت نداشتند و در زندگی، همچون کودکانی عروسک باز بوده‌اند که به عروسک ثروتشان، عشق می‌ورزیده‌اند. چون پایان کار آدمی، تنها ماندن در زیر انبوه خاک‌های تیره است لذا از هم اکنون نباید با مرد و زنی انس گرفت؛ حال که سرانجام زندگی، روی بردن به لحد است چه بهتر که از هم اکنون با خداوند بی همتا، مونس شویم. ای بینوایی که در این زندگانی به لباس زربفت و کمر مروارید نشان، خو گرفته‌ای، بدان که سرانجام، لباس نادوخته‌ای به نام کفن، در برت خواهند کرد:

ای به زربفت و کمر آموخته آخرستت جامه نادوخته

رو به خاک آریم، کزوی رسته ایم دل، چرا در بی وفایان بسته ایم؟

به نظر مولوی اگر قرار است بعد از مرگ بر سر گورم اشک بریزی در حالی که استخوان هایم، زیر خاک در حال پوسیدن است؛ این نوحه و زاری در من اثری نخواهد داشت! حالا که من زنده‌ام و در حضورت قرار دارم؛ شادم گردان و از چشمه مهر، سیرابم کن.

و چقدر صمیمانه می‌گوید: ای انسان! قبل از آنکه غارتگر اجل، خانه وجودت را غارت و ویران نماید از دلبستگی‌ها و تعلقات این جهانی با اختیار، دل بکن و از شر حکومت این جهانی خلاص شو:

ای خنک آن را کزین ملکت بجست که اجل، این ملک را ویران گریست.

و سرانجام، همه انسان‌ها را آماج تیر سخنانش قرار می‌دهد که: اوراقی چند از تاریخ زندگی گذشتگان را مرور کن! و ببین از گروه‌ها و جوامعی که چند صباحی، گستاخانه، بر روی زمین به جولان پرداختند و سوار بر اسب آمال و آرزوها، پهنه گیتی را در نوردیدند به جز مستی استخوان و جمجمه باقی نمانده است و با حضور در گورستان، از استخوان‌های پوسیده شان، سرگذشت نکبت بار گذشته شان را بیرس تا آشکارا ببینی که باده غرور چگونه مستشان کرد و به چاه خود پرستی سرنگونشان نمود. اگر واقعاً بینا هستی؛ خود را به کوری مزین و رهسپار راه کمال باش و اگر چشم بینا نداری از عقل و اندیشه خویش، عصایی به دست گیر.

یادداشت ها:

- 1- جعفری محمد تقی - نقد و تحلیل مثنوی مولوی - جلد دهم ص 397 و 396
- 2- قرآن کریم سوره طه - آیه 55
- 3- مولوی جلال الدین محمد - مثنوی - دفتر چهارم جلد دوم ص 415
- 4- همان - دفتر سوم - جلد دوم - ص 92
- 5- همان - دفتر اول - جلد اول - ص 79
- 6- همان - دفتر سوم - جلد دوم - ص 253
- 7- همان - ص 222 - نظیر چنین مضمونی را در صفحات 238 و 4 دفتر سوم مثنوی نیکلسون می‌شود یافت.
- 8- همان - دفتر اول - جلد اول ص 142
- 9- همان - دفتر دوم - جلد اول - ص 298
- 10- همان - دفتر اول - جلد اول ص 215 و 214.
- 11- همان ص 102
- 12- همان - دفتر دوم - جلد اول - ص 328.
- 13- همان - ص 346.
- 14- همان - دفتر سوم - جلد دوم - ص 202.
- 15- همان - ص 222.
- 16- همان - دفتر چهارم - جلد دوم - ص 377.
- 17- همان - دفتر سوم - جلد دوم - ص 248.
- 18- همان - دفتر ششم - جلد سوم - ص 380.
- 19- سفینه - جلد 2 ص 395.
- 20- مولوی جلال الدین محمد - مثنوی - دفتر چهارم - جلد دوم ص 488 و 487.
- 21- سنایی غزنوی - حدیقه الحقیقه ص 87 و 86.
- 22- همان - ص 97 و 96.
- 23- نهج البلاغه - کلمات قصار.

- 24- سنایی غزنوی- حدیقه الحقیقه- ص 97.
- 25- مولوی جلال الدین محمد- مثنوی- دفتر اول- جلد اول- ص 216.
- 26- همان- دفتر پنجم- جلد سوم- ص 37.
- 27- نظیر این سخن را می‌توان در ص 290 اسرار التوحید، از زبان ابوسعید یافت.
- 28- مولوی جلال الدین محمد- مثنوی- دفتر دوم- جلد اول- ص 313.
- 29- همان- ص 372.
- 30- همان- دفتر سوم- جلد دوم- ص 105 و 104 نظیر چنین مضمونی را می‌شود درص 1414 ربیع منجیات ترجمه احیاء العلوم غزالی جست.
- 31- همان- ص 264.
- 32- مولوی جلال الدین محمد- مثنوی- دفتر اول- جلد اول- ص 226.
- 33- قرآن کریم- سوره غافر- آیه 11.
- 34- جعفری محمد تقی- نقد و تحلیل مثنوی مولوی- جلد دوم ص 693.
- 35- مولوی جلال الدین محمد- مثنوی- دفتر اول- جلد اول- ص 36 و 35.
- 36- علی بن عثمان جلابی هجویری- کشف المحجوب ص 336.
- 37- مولوی جلال الدین محمد- مثنوی- دفتر پنجم- جلد سوم ص 109.
- 38- همان دفتر سوم- جلد دوم- ص 149 و 148.
- 39- همان- دفتر چهارم- جلد دوم- ص 462.
- 40- همان- دفتر سوم- جلد دوم ص 200.
- 41- همان- دفتر پنجم- جلد سوم- ص 111.
- 42- همان- ص 113.
- 43- همان- دفتر چهارم- جلد دوم- ص 349.
- 44- همان- دفتر پنجم- جلد سوم- ص 181 و 180.
- 45- مولوی جلال الدین محمد- مثنوی- دفتر ششم- جلد سوم ص 356. نظیر این مضمون را در ص 40 جلد سوم مثنوی نیکلسون می‌توان یافت.
- 46- همان- دفتر سوم- جلد دوم- ص 227.

- 47 - قرآن کریم - سورة یونس - آیه 49.
- 48 - مولوی جلال الدین محمد - مثنوی - دفتر اول - جلد اول - ص 59-60
- 49 - همان - دفتر ششم - جلد سوم - ص 347.
- 50 - حافظ شیرازی - دیوان - به تصحیح قزوینی و غنی - ص 7.
- 51 - همان - ص 17.
- 52 - مولوی جلال الدین محمد - مثنوی - دفتر اول جلد اول - ص 201.
- 53 - غزالی محمد - احیاء العلوم - جلد 2 - ص 143.
- 54 - مولوی جلال الدین محمد - مثنوی - دفتر پنجم - جلد سوم - ص 66.
- 55 - انقروی - شرح کبیر مثنوی مولوی - ترجمه دکتر عصمت ستارزاده - جلد 5 - ص 260.
- 56 - مولوی جلال الدین محمد - مثنوی - دفتر پنجم - جلد سوم - ص 66.
- 57 - همان - ص 260.
- 58 - همان - دفتر ششم - جلد سوم ص 297 و 296.
- 59 - مولوی جلال الدین محمد - مثنوی - دفتر ششم - جلد سوم ص 427 و 426.
- 60 - همان - دفتر چهارم - جلد دوم ص 343.
- 61 - همان - دفتر سوم - جلد دوم - ص 17.

کتابنامه:

- 1- دولامارتین آلفونس - مرگ سقراط - ترجمه ذبیح الله صفا - چاپ اول - تهران.
- 2- دهخدا علی اکبر(1373) - لغت نامه - سازمان لغت نامه - تهران - دانشگاه تهران.
- 3- حافظ شیرازی(1371) دیوان به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی - چاپ دهم - تهران - انتشارات اقبال.
- 4- حافظ شیرازی(1365) - دیوان - به کوشش خلیل خطیب رهبر - چاپ سوم - تهران - انتشارات صفی علیشاه.
- 5 - سنایی غزنوی مجدود بن آدم (1368) - حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه - تصحیح مدرّس رضوی - چاپ اول - تهران - انتشارات دانشگاه تهران.
- 6- سنایی غزنوی(1362) - دیوان - به سعی مدرّس رضوی - چاپ سوم - تهران - انتشارات کتابخانه سنایی.
- 7- شفا شجاع الدین(1331) - زیباترین شاهکارهای شعر جهان - چاپ اول - تهران.
- 8- عطّار(1345) - دیوان - به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی - چاپ اول - تهران - بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- 9- طباطبایی سید محمد حسین(1363) - تفسیرالمیزان - ترجمه محمد باقر موسوی همدانی - چاپ اول - تهران - نشر بنیاد علمی و فرهنگی طباطبایی - 20جلد
- 10- طبری محمد بن جریر(1356) - ترجمه تفسیر طبری - به اهتمام حبیب یغمایی - چاپ دوم - تهران - انتشارات توس - هفت جلد
- 11- فروزانفر بدیع الزمان(1361) - احادیث مثنوی - چاپ سوم - تهران - انتشارات امیر کبیر.
- 12- فروزانفر بدیع الزمان (1371) - شرح مثنوی شریف - چاپ پنجم - تهران - سال 1371 - سه جلد - انتشارات زوّار.
- 13- فروزانفر بدیع الزمان (1362) - مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی - چاپ سوم - تهران - انتشارات امیر کبیر.
- 14- فروغی محمد علی(1366) - سیر حکمت دراروپا - چاپ چهارم - تهران - انتشارات زوّار

- 15 - مدرّس رضوی (1344) - تعلیقات حدیقه الحقیقه - چاپ اول - تهران - مؤسسه مطبوعاتی علمی.
- 16 - معین محمد (1364) - فرهنگ فارسی معین - - چاپ هفتم - تهران - 6 جلد - انتشارات امیرکبیر.
- 17 - مولوی جلال الدین محمد (1363) - مثنوی معنوی به سعی و اهتمام و تصحیح رینولدالین نیکلسون - چاپ سوم - تهران - انتشارات مولی.
- 18 - مولوی جلال الدین محمد (1319) - مثنوی معنوی - به تصحیح محمد رضانی - چاپ اول - تهران.
- 19 - مولوی جلال الدین محمد (1352) - مثنوی معنوی - شرح کبیر اسماعیل انقروی - ترجمه عصمت ستارزاده - چاپ اول - تهران - چاپخانه ارژنگ ومیهن.
- 20 - مولوی جلال الدین محمد (1363) - تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی مولوی - محمد تقی جعفری - چاپ دهم - تهران - 15 جلد انتشارات اسلامی.
- 21 - مولوی جلال الدین محمد (1362) - مثنوی معنوی - به اهتمام محمد استعلامی - چاپ اول - تهران - انتشارات زوار.
- 22 - میبدی ابوالفضل رشیدالدین (1361) - کشف الاسرار وعده الابرار - به سعی علی اکبر حکمت - چاپ چهارم - تهران - انتشارات امیر کبیر - ده جلد - جلد هفتم
- 23 - یاحقی محمد جعفر (1369) - فرهنگ اساطیر - چاپ اول - تهران - انتشارات سروش.